

در فضیلت نامها



محمد قاند

درگذر از نام و بنگر در صفات
تا صفات ره نماید سوی ذات
اختلاف خلق از نام اوفتاد
چون به معنی رفت آرام اوفتاد
مولوی

از نام چه حاصل؟ گل سرخ با هر نام دیگری
نیز همین عطر دلنشین را می داشت.
ویلیام شکسپیر، رومئو و ژولیت

به سال ۱۴۵۳ میلادی نیروهای عثمانی شهر قسطنطنیه، پایتخت بیزانس، امپراتوری
فرومرده روم شرقی، را فتح کردند و آن را استانبول نامیدند. بیش از پانصد سال پس
از آن واقعه هنوز کسانی در غرب از این شهر با نام قدیمی اش، کنستانتینوپل، یاد
می کنند. منظور آن آدمهای سرسخت این است که استیلای قومی کمتر متمدن بر
شهری متمدن و اساساً مسیحی را هرگز نمی توان به رسمیت شناخت، هر چند که
بازگشت آن به وضع اول قابل تصور نباشد.

اما همان غریبان اصلی دارند مشهور به قانون فتح، یعنی هرکس چیزی به دست
بیاورد، تا آن چیز را از چنگش در نیاورده اند، حق اعمال مالکیت دارد، از جمله در اسم

آن. بر پایه این منطق، مهم نیست که اسم جزایری در اقیانوس اطلس تا پیش از سال ۱۸۳۲ مالویناس بوده یا نبوده؛ فاتحان انگلیسی، بنا به تعریف فاتح بودن، حق دارند اعمال حاکمیت کنند و بگویند نام این محل، فالکلند است و لاغیر. بر پایه همین امتیاز فاتح بودن، در ایران کسانی اسم فرزندشان را اسکندر، چنگیز یا تیمور می‌گذارند (اما عَمَر هرگز) شاید چون قلباً معتقدند که حق با غالب است و سردار فاتح اگر برتر نبود پیروز نمی‌شد.

نمونه‌ای شبیه مورد استانبول-کنستانتینوپل، و به همان اندازه پراز حسرت و میل به نادیده‌گرفتن واقعیت: در جوامع اسلامی نویسندگانی، به یاد روزگار تسلط مسلمانان بر بخشی از جنوب اروپا، دوست دارند به اسپانیا بگویند آندُلُس (تلفظ آندالوزا در زبان عربی) و به شهر گراندای آن بگویند غرناطه.

قصه نامها سری دراز دارد، چه به دلیل اختلاف بر سر مذهب و نژاد و چه بر سر فتوحات ایدئولوژیک. هفتاد سال پس از تغییر نام سن پترزبورگ (همان 'پترزبورغ' مسافران ایرانی) به پتروگراد و لنینگراد، این نام دوباره به آن شهر بازگشت. در شهر دوشنبه، مرکز جمهوری تاجیکستان، اسمهای روسی را از روی خیابانها و میدانها برداشتند و نامهایی از قبیل فریدالدین و ابن سینا به جای آنها گذاشتند. حتماً به نظر آن گروه از اهالی شهر دوشنبه که حرفشان را به کرسی نشانداند اسم عطار نیشابوری آشناتر و همه‌فهم‌تر از اسم آدمهای هرچند مهمی مانند گورکی و داستایفسکی است. اما تغییر نامها در همه جا برای آشناتر و همه‌فهم‌تر شدن نیست. در تهران، نام خیابانی مشهور به پارک (و پیش از آن، وزرا) به خالد اسلامبولی تغییر یافت. این شخص سروانی در ارتش مصر بود که انور سادات، رئیس جمهوری پیشین آن کشور، را با رگبار مسلسل کشت (دولت مصر با نامگذاری خیابانی در قاهره به نام آخرین شاه ایران، مقابله به مثل کرد). در همه جای دنیا نام اشخاصی که جان بر سر آرمان می‌گذارند در یادها و در کتابها می‌ماند، اما نامگذاری خیابان به یاد کسی که مغز یک نفر دیگر را با گلوله پریشان کرده است مرسوم به نظر نمی‌رسد. این ندیده‌گرفتن، چه از روی سهو و چه عمد، جای سرزنش ندارد. چه بهتر که کشتن افراد چاره‌ناچار و ضرورتی مکرره تلقی شود تا عملی شایسته تجلیل. در جهت عکس همین مایه، وقتی اسم میدانی را "۷ تیر" می‌گذارند، در ته ذهن مردمان دیگر شاید این سؤال پیدا شود که ایرانیها روز ۲۸ ژوئن را در واقع جشن می‌گیرند یا سوگواری؟

در کرمان، خیابانی را به نام میرزا رضای کرمانی، قاتل ناصرالدین شاه، کرده‌اند، و در تهران خیابانی را به نام محمد بخارایی، ضارب حسنعلی منصور، نخست وزیر اسبق. ظاهراً اگر کسی یک یا چند عنصر نامطلوب را هر جای جهان بکشد احتمال دارد در ایران یک خیابان جایزه بگیرد. نام سربازی مصری، سلیمان خاطر، و نام شخصی موسوم به احمد قصیر، اهل لبنان، که سربازانی آمریکایی و توریستهای اسرائیلی را از بین برده‌اند بر دو خیابان این شهر گذاشته شده است. مبارزان فلسطینی شاید نامها را در حاشیه تاریخ مبارزات خویش ثبت کنند، اما هنوز در کشور خودمختارشان چنین نامهایی را زنده نکرده‌اند. روزی هم که کاملاً مستقل شده باشند بعید است چنین کاری بکنند.

در گرماگرم ستایش دیگرکشی، خودکشی هم البته جای خودش را دارد. مبارزی ایرلندی به نام بابی سندنز که با اعتصاب غذایی طولانی در زندان انگلیسیها به زندگی خویش پایان داد در تهران خیابانی چسبیده به سفارت بریتانیا را پاداش گرفت که پیشتر همایون نامیده می‌شد. این نامگذاری نه تنها بر روابط دیپلماتیک دو کشور تأثیر منفی گذاشت، بلکه پس از حل و فصل نهایی مسئله ایرلند شمالی، شاید تنها یادبود آن اختلاف خونین در بیرون از قتلگاههای بلفاست باشد؛ یعنی ما وظیفه خود می‌دانیم مراقب باشیم مبادا دیگران کینه‌هایشان را فراموش کنند. خیابانی موازی آن هم از استالین به میرزا کوچک خان تغییر یافت تا حق به حقدار رسیده باشد. به تازگی دو نام مؤنث هم خیابان جایزه گرفته‌اند.

اما همه بزرگداشت‌ها شهرت‌آفرین نیست. ابتدا باید شهرت یافت و آن گاه صاحب کوچه و خیابان شد. یک نام هراندازه هم تکرار شود، اگر صاحب آن کاملاً شناخته‌شده نباشد برای او شهرت نمی‌آورد. خیام و شاه عباس از همه خیابانهایی که به نام آنها شده است مشهورترند و مشهورتر خواهند ماند. آدم معروف است که سرشناسی خود را به یک محل وام می‌دهد، نه برعکس. مثال برای قدرتمندان از یادرفته بسیار است. نگاه کنیم به چهارراه امیراکرم. این شخص که بود؟ شاید کسانی تصادفاً در جایی خوانده باشند که صاحب منصبی بود از خویشان رضاشاه. کسانی هم این موضوع را ندانند نه چیزی از دست داده‌اند و نه پی درآوردن ته‌وتوی قضیه خواهند رفت. به همچنین امیراتابک و بسیاری قدرتمندان فراموش شده دیگری که به ته کتابهای تاریخ تبعید شده‌اند.

اختلاف نظر بر سر نامگذاری شوارع هم تازگی ندارد. زمانی افراد دو خانواده ساکن يك كوچه (معمولاً بن‌بست) نردبان‌به‌دست و حاضریراق، يك روز يا يك شب در میان کاشی اسم رقیب را می‌شکستند و نام فامیل خودشان را روی دیوار سر کوچه نصب می‌کردند. آدمهای فروتنی هم نام خانوادگی را علامتی مختصر برای شناسایی افراد و تشخیص تقی از نقی می‌بینند، نه بیرقی برای هواکردن. اوایل دهه ۱۳۰۰ که شاه بعدی ایران نام پهلوی را برای نام خانوادگی‌اش برگزید، از جمله کسانی که ناچار شدند از این نام دست بکشند مردی بود به نام محمود پهلوی، کارمند دولت که بعدها کتابهایی درباره تاریخ دیپلماسی ایران نوشت. این شخص در برابر امریه خلع نام به این نتیجه رسید که همان اسم کوچکش کفایت می‌کند و خود را محمود محمود نامید.

گروههای فشاری هم هستند که نام مورد علاقه دیگران را بی‌هیچ فایده مشخصی از آنها دریغ می‌کنند. سالهای متمادی جمع‌کنیری از اهالی استانی در غرب ایران اصرار داشتند که اسم زادگاهشان کرمانشاه بوده، هست و خواهد بود، و می‌گفتند این نام باستانی ربطی به شاه و وزیر و صدر و ذیل ندارد. اما کسان دیگری که انگار میل داشتند لُج آن مردم پهلوان‌خصال را دربیابورند، به شهر آنها می‌گفتند باختران. تفاوت این قضیه با موارد شهسوار و شاهی و بندر شاهپور و غیره در این بود که مردم آن استان غربی، نسبت به اهالی این ولایات، قدرت اجتماعی و نفوذ سیاسی بیشتری دارند و به آسانی کوتاه‌بیا نیستند. پهلوانان آن ناحیه سرانجام حرفشان را به کرسی نشانده و خیط نشدند.

گاهی هم گروههای فشار اسم چیزی را از روی آن برمی‌دارند به این امید که بعدها اسم دیگری روی آن بگذارند. رسانه‌های بریتانیا — برای خشنودی ممولان جنوب خلیج فارس، و به‌ظن غالب با موافقت ضمنی دولت متبوع خویش — ظاهراً به اتفاق آرا تصمیم گرفته‌اند که این پیشرفتگی آب در خشکی را تنها "خلیج" بنامند. گرچه در این دوروبرها هم اقیانوس هند هست، هم بحر عمان و هم دریای عرب، سنبه پرزور آگهی دهندگان و مشتریان چنین دیکته می‌کند که این محل فعلاً اسم نداشته باشد (گویی پاکستان بخواهد دیگران را متقاعد کند که به اقیانوس هند بگویند 'اقیانوس پاکستان'). معدود کسانی هم در مطبوعات آمریکا اسمهایی از قبیل "خلیج عربی" یا "خلیج عرب-فارس" به کار برده‌اند. در مقابل، ایرانیها هم، با سیاست این‌به‌آن‌در، شط‌العرب، رودخانه مرزی خود با عراق را اروندرود می‌نامند (اداره

ثبت احوال ایران کلمه اروند را به‌عنوان اسم شخص ممنوع می‌داند). باز هم از موارد ورفتن با اسامی مربوط به جغرافیا: در عربستان پالایشگاهی پتروشیمی را رازی نام نهاده‌اند زیرا به ادعای آنها این مرد شیمیدان، مسلمان و بنابراین عرب بوده است. خود کلمه، که به معنی اهل ری است، نشانی شهری در ایران را می‌دهد.

در دهه ۱۹۹۰ یونان به جمهوری تازه‌تأسیس مقدونیه اعتراض کرد چرا نامی باستانی و متعلق به دیگران را که سرفلی هم دارد کش رفته است. در هر حال، ملت‌هایی برای جشن‌گرفتن‌رهایی از استعمار و اعلام تولدی دوباره، نام خویش را تغییر می‌دهند. دولت رضاشاه هم اعلام کرد از این پس نام رسمی کشورش، ایران است. شماری فزاینده از اهل نظر می‌گویند به جای نام آنتیک و بسیار خاطره‌انگیز پُرس یا پرشیا، کلمه‌ای گذاشتند که فقط حرف آخر آن با عراق تفاوت دارد (Iran، Iraq). همین داستان با رواج کلمه Farsi به جای Persian تکرار می‌شود زیرا اکثر مهاجران ایرانی با کلمه فارسی آشنا ترند تا با پرشن.

کشمکش بر سر اسم، به‌عنوان نشانه ملیت یا قومیت، در جاهای دیگری نیز جریان دارد. در بلغارستان در دهه ۱۹۹۰ به اقلیت بازمانده از فاتحان عثمانی فشار آوردند که اسمهای شرقی را رها کنند و نامهای اروپایی روی خودشان بگذارند. در همین حال، در ایران به مردم می‌گویند اسمی مانند رُکسانا، که در اصل ممکن است رخشانه بوده باشد، نشانه "تهاجم فرهنگی" است (شاید بتوان به سبک شکسپیر سرود: دختری که رُکسانایش می‌خوانیم با هر نام دیگری نیز به همین اندازه مهاجم می‌بود). بار زورمدارانه پاره‌ای نامها بیشتر به چشم می‌آید. چندین سال پیش اعلان ترحیمی دیده شد برای متوفایی به نام آلمانعلی: نشانه ارادت والدین آن مرحوم به آلمان نازی. در برخی نامها می‌توان نوعی میهن‌دوستی دید: ایران خودرو، ایران میخ، ایران پیچ، ایران پشم؛ یا نوعی علم‌دوستی: نوزاد را فرهیخته می‌نامند و منتظر نمی‌مانند به دانشگاه برود.

گذشته از افراد تحت تعقیب پلیس بین‌المللی یا سرویسهای مخفی، در کمتر حرفه دیگری به‌اندازه کسب‌وکار اهل قلم يك آدم واحد با چند نام فعالیت می‌کند. اسامی مستعار اهل قلم گاه به‌اندازه نام واقعی‌شان شهرت پیدا می‌کند و گاه مشهورتر می‌شود. نام واقعی نویسنده‌ای فرانسوی و مؤنث را که ژرژ ساندامضا می‌کرد احتمالاً در همان قرن نوزدهم نیز کمتر کسی می‌دانست؛ به‌همچنین جرج الیوت که او هم زن

بود. در ایران گاه در پاسخ به انتقاد را با کنایه به نام نویسنده ("آقا یا خانم" فلان) شروع می‌کنند، یعنی با زیر سؤال کشیدن جنسیت حریف در جامعه‌ای مردسالار، نخستین ضربه را می‌زنند. اسمهایی هم در گذر از یک زبان به زبان دیگر گرفتار مسئله می‌شوند، مثلاً برخی نامهای روسی و یونانی در فارسی، و کلمه سبک در ترکی استانبولی. ایرانیان مقیم جوامع غرب هم دریافته‌اند که نامهایی مانند *شادی* و *سیمین* و *فکر* در انگلیسی مسئله دارند، و *نازی* در همهٔ زبانها مسئله دارد.

در حالی که در مدارس پسرانه و سربازخانه‌ها ذکر نام کوچک شاید غیرعادی به نظر برسد و در زندگی رسمی و اداری خطاب به اشخاص معمولاً با نام خانوادگی است، اشاره به بعضی درگذشتگان اهل قلم یا هنر با نام کوچک هم دیده می‌شود. فهرست این قبیل مشاهیر خودمانی طولانی نیست: تاکنون جلال (یعنی آل‌احمد)، فروغ (یعنی فرخزاد) و سهراب (یعنی سپهری) مکرر دیده شده و ندرتاً از صادق (یعنی هدایت) سخن رفته است (نیما به جای یوشیج، یا در واقع به جای علی اسفندیاری، از مقوله اسم مستعار و تخلص است و جنبه‌ای متفاوت دارد). عادهای اقوام گوناگون در حیطه نام متنوع است. در چین و ویتنام و مجارستان نام خانوادگی را پیش از اسم کوچک می‌آورند، در اندونزی و برمه اسم فرد تنها یک کلمه است و در غرب خطاب به اطرافیان با اسم کوچک را نشانه برابری و برادری می‌دانند. در ایران که زنانی از شوهرشان با نام خانوادگی یا عنوان حرفه‌ای‌اش یاد می‌کنند و زنانی به سبب درجهٔ دانشگاهی همسرشان "خانم دکتر" خطاب می‌شوند، شاید کسانی اشاره به "فروغ" و "جلال" و "سهراب" را ناهمخوان با عرف جامعه ببینند، بخصوص وقتی که نویسندهٔ مطلب با مؤلف مردهٔ آشنایی شخصی نداشته است. شاید هم رفته‌رفته اسم کوچک حالت علامتی به خود گرفته باشد برای صفت 'مرحوم' با لحن خودمانی. شاید هم خطاب کردن اشخاص با نام خانوادگی، به نیت احترام یا برای فاصله گرفتن، سبب تفریطی از آن سو شده باشد (تصور کنیم حتی در آمریکا کسی به همینگوی بگوید ارنست). در مقابل، زمانی نزد جماعتی از کتابخوانها منظور از "دکتر"، علی شریعتی بود، گرچه می‌توان گفت خیابانی که به یاد این سخنران فقید نامگذاری شده نزد عامهٔ مردم شناخته‌شده‌تر از خود اوست (و شاید در ذهن کسانی به شکل 'دکتر علی جاده قدیم' ثبت شود).

در عرصه نامگذاری هم می‌توان پلی زد میان مبتذل و متعالی. دو دهه پیش، از

جمله اماکنی که به زیور نامهای جدید انقلابی تقدس یافتند سینمایی بود در تهران که پیشتر — ظاهراً با الهام از نام بریژیت باردو — ب.ب. نام داشت و سپس پیام نام گرفت. با توجه به اینکه آن هنرپیشه فرانسوی زمان درازی است بازنشسته و فراموش شده، این تغییر نام بی‌مسما به نظر نمی‌رسد، بخصوص که کلمه جدید ته‌رنگی از عصر وفور اطلاعات دارد. اما دشت میشان، در خوزستان، بدون عنوان کتابی و پرطمطراق دشت آزادگان هم چیزی کم نداشت. شاید بهتر می‌بود بنای یادبود معظمی برای جنگ بنا کنند و بگذارند مزارع نیشکر و باتلاقیهای پراز گاومیش حاشیه رودخانه کارون همان نام روستایی-شبانیه قدیمی‌اش را، که برای چنین محیطی کسر شأن نبود، حفظ کند. نامهای پرطنین و ادبی شاید بیشتر مناسب اماکن شهری باشد تا مرتع و چراگاه.

مواردی هم هست که در نامگذاری، مصلحتی و رای صرف عنوان و نام و نشان رعایت می‌شود. اسامی و القاب پرهیمه‌ای از قبیل هیبت‌الله یا احتشام-السلطنه از نظر دستور زبان و منطق کلام نادرست نیست. در عناوین مدارج و مکانها، آموزش عالی یعنی مرحله‌ای بالاتر از آموزش مقدماتی و متوسطه، و دورهٔ عالی افسری یعنی آموزش مکمل تحصیلات مقدماتی نظام. اما هر یک از عناوین شورای عالی قضایی، شورای عالی دفاع، یا شورای عالی امنیت ملی هیئتی واحد و منحصر به فرد را توصیف می‌کند که نمی‌تواند دارای صفت تفضیلی یا عالی باشد چون نمونه‌ای مقدماتی یا در سطح میانه ندارد. در این گونه نامگذاریها، هدف نه تنها مشخص کردن یک مجمع معین، که ایجاد ابهت هم هست. به همین ترتیب، گرچه عنوان تعارف آلود 'تهران بزرگ' (به جای 'تهران و حومه'ی سابق) قاعدتاً باید مفهومی اداری برای تقسیم‌بندی حوزه‌های مسئولیت باشد، تمایل به اعادهٔ حیثیت به شهری بی‌قواره هم در آن به چشم می‌خورد. به گفتهٔ ظریفی، بعدها که این شهر پت و پهن تر شود می‌توان آن را (به سیاق Greater London) تهران بزرگتر و بزرگترین (یا شاید هم تهران کبیر و تهران اکبر) نامید.

عبید زاکانی حکایت می‌کند که در قم عمران نامی را می‌زدند به این جرم که هم عمر است و هم الف و نون عثمان را دارد. گاه به فرمان اداره ثبت احوال گذاشتن بعضی نامها روی نوزادان ممنوع می‌شود. چنین تصمیمهایی از سوی کارمندانی که ترجیحات سیاسی را با احساس مسئولیتی عظیم در برابر تاریخ مخلوط می‌کنند و

دوست دارند سلیقه طبقه خویش را به ضرب بخشنامه در زبان و فرهنگ همه مردم جا بیندازند، شاید از منطق ضاربان حکایت عبید یکسره خالی نباشد. □

فصلی از کتاب
دفترچه خاطرات و فراموشی
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این مقاله با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.
mGhaed@lawhmag.com